

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29

کتابخانه پاریس



۱۹۶۲-۱۱

| | |
|--|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| مکتب تذکره مشروطیت ایران پاریس | شماره ثبت کتاب |
| مؤلف: شیخ میرزا علی (میرزا محمد حسن شیخ المصطفی) | ۱۵۳۹۸ |
| موضوع: مکتب مشروطیت ایران | ۱۱۸۵۶ |
| ۹۱۵۵ | ۹۱۵۵ |

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۱۵۵

نیزه
۱۷۸



کتابخانه
جعفر سلطان آقا
باز ۱۳۶۵

۱۶۸۳۴
۲۵۹/۲۰

Handwritten text in Persian script, consisting of approximately 15 lines of dense cursive script. Some words are written in red ink (rubrication).

X

چندان کاشود که زان صدف صدف زین کند ز لؤلؤ کنون
 و ز صدف طبع پیش را بنوازد از لؤلؤ بیار بر جوامع
 ناهم در دود که هر کس کثیر فضا نماید ز سر فاسد بود
 و ز دل عاشق بر بد و ز فضا نایب توان در و جان لایس
 جز بهای نومی نسا باقیم جز بهای نومی نکند کرد
 نیز محبت تو ناز با ده کارنگ بر سپهر زند شانه شمع
فی القرائات
 باد بر آید ز طر ز لیل حال عد و پند چنانکه طالع
 بی پرده بعاشقان نظر کرد بر شاخه عمری بر مراند
 چون عشق ز بر سر بر کرد زهار که اما اثر کرد
 از عا لرستم خبر داد عشق چو ز خویش بخیر کرد
 آتش بهاد عالم را داد شیرین لجام از شر کرد
 این نشد از بلا عشق ان کو بقادر دل سر کرد
 شولب بارود و فشرین کز خوشن آسمان گذر کرد
 شیخ نوحیا با جواد داد از اگر عشق نزل سر کرد
 بهر عشق مینوان گفت کز خوشن آسمان گذر کرد
 شیخ نوحیا با جواد داد از اگر عشق نزل سر کرد
 چون فضا عشق را در آید آسوده حدیث مختصر کرد
 ناز نسلان نور با نظر با لیتا ساینه صفت ما بر سر لیتا
 شد صفا لایق از دود بر تو حسن نوبی به هر جا که
 پای ناسر و با خوار عشق شد عکس را چه در آینه آینه
 رفت در صدف خاک نم بر آید آتش با ناز از طر با لیتا
 با ده خوار از چو کلمه کوه طوفانی بود که در آینه لیتا
 صدف جادو که بر کمان آید دوش در طعنه زلف نوبی آید
 دید ز ناسر و با خوار عشق شد عکس را چه در آینه آینه
 آه که شو چشم لایق آید کار عشق چو با بر و لیتا
 زهار و به جمال چو دل شو لیتا زان لیتا زان لیتا
 ای ناب رخ تو در دین خورشید تو شمع محفل من
 حاصل نشود که ز تو کاسم بر حاصل صفت حاصل من
 من ناب عشق و هر دین در عالم عشق ناب من
 انسان توان بهیج کردن جز از دهن تو شکل من
 دهر انور عشق ناکشتم زلف تو شد سال من
 انکونه بخاطر که نبود جز روی تو در عین من
 بی روی تو لولج نپذیرفت جز نقش جمال باطل من
 چون روز از زاب ایجاد مستانه شربت شد کل من
 در واد که بیات بستند بر نافر عشق محفل من
 آسوده وصال دست زلف بر نافر عشق محفل من
 سر خوش را زین خبر با من همت ز کیمیا محفل من
 دوزخ را زین خبر با من همت ز کیمیا محفل من
 پارسیم زلف در طر عشق مانند افلاک چو با بر من
 کرد دچو نخل عریض زلف زلف من شاخ و چو با بر من
 کخا که راه بگرد کل حکم بنیای جوهر صانع من
 در زین زان که بوسند زلف من خورن زلف من
 چون کشتن دود چو با بر کشتن زلف عشق بهر من
 پاک طلب را بهجت بگویند کندند جان زلف من

من نافع طبعة

اوسده از سپهر برین سر راوی کز ایشان بکده ز خاک و
 اشغله ز روی و زار ان جمیع ان نکر که گفت چیم منش
 ناهم که برین جور و شمع است اموز غیبه هم بهای زردست
 فریاد که بخش اند را بر دوا کس که بر پیشانی بر دوش
 بسیم سپیدانه چو بماند است پیدای صحرایان جلاوت
 زهار که بخون روی ما صیبر جاده جمال و هر کس بر دوش
 صحنی و کون نش چو جلاوت از صحنه جایی موی چکان
 دلخیز به صحرای چو بماند است زلفی که زان بر دوش دارد
 چشم چو بغیر و خنده چو کز زلف چنان بر دوش
 زین روی کسی بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 منکار از لخت چو بماند است بخواران اصلا بهای زردست
 زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 روزی که کینای کو چو بماند است ساقی بر غنای غنای
 هر که زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 از روز که عاشق زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 چنان که زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 ان ماه که زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
اشغله
 نامرسانین حاج عکس کلام و سلسله شعر را از اعظم سالهای راز و نصیب که خدا میسر از او زامشال
 واقران بطرافت و اوعاد و بجا نشان سپهر مصاحب را بر جمال و معانی اصحاب کمال بوده حکایات و یونش
 فریب بر پیاده هزار صفت بنظر سپیده مشتمل با انواع شعر بعد از گذشتن بجهاد و شش سال از عمر شریفش و شش و یکم
 شهر رمضان المبارک که در اردو بیت و عشق و حال رفان را بدو و جنازه اش را حل جوفش زلف من در آن مکان
 نشان مدون که در پیشگاه شاد ز بهر هم و سر لیتا بلات سپیده که لیتا عین عین
 چو کوه خلیج با بر لیتا شاد ز بهر هم و سر لیتا بلات سپیده که لیتا عین عین
 که با که از دم ابد زان که کیمیا شاد ز بهر هم و سر لیتا بلات سپیده که لیتا عین عین
 زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 بافتان زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد
 سپهر که زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد زلفی که زان بر دوش دارد

فی القرائات

از دود و طبع هنوز زان بهیج

هر دل که ناپایه در آن نور مجت
 خوش بهشتی باشد از جلا زده شد **له** دل دیوانه و غمنازی چشم
 دوا و دین خود را هر که جفا
 حوال برود بجهانم کردند **له** ز سر و شعاع حرف و زبانیت
 ملازمت نکاه آشنایه
 ز خود و عالمی بچکان کردند **له** بر او عشق غفلت رکعت کرد عین
 غبار و عکاسی در بر او را پیش
 و از غرب کار اهرام فلان **له** بر او کار نمود و با کس عینیت
 بالکافی در دست که غفلت
 شامی مرد و حجت اخلاقی **له** ز اهلین حرفه و اوسر بگوین
 ناز هستی نو که از تو خواست **له** غلبه کان عشق نور اشد **له**
 تیسیم صبر را بر سر او را
 کز عاشق غافل عشق خوش کرد **له** او تیسیم و کعبه ز کار است
 دوش در باره به شوقی در
 بغل افغان ز خود و دوست **له** کسی که از او بیستم و نواست
 فضا که زاهدان را زین **له** عنوان فسانه بر عاشقان **له**
 فغان از زبان خرابی شایخ
 بر تن چو نهند عین **له** طریقه محرو و فانیست بر با کس
 صراحتی ز روی نه منور است **له** فتوح و دوش و با **له**
 فغان از زبان خرابی شایخ
 بر تن چو نهند عین **له** طریقه محرو و فانیست بر با کس
 صراحتی ز روی نه منور است **له** فتوح و دوش و با **له**
 فغان از زبان خرابی شایخ
 بر تن چو نهند عین **له** طریقه محرو و فانیست بر با کس
 صراحتی ز روی نه منور است **له** فتوح و دوش و با **له**

اَيْضًا اِنْ رُبَاعِيَّاتٍ اَنْزَلُوْهُنَّ

این بند که نوکش از زمره ملک
مقصود جلالا بچهار دست
عمر و عمر و خود پستی کرد
انما جویان تو ایست که رفت
بید تو کدام دل که بیا را نکرد
شوق تو کدام پند که نگا نکرد
عشق تو چه سحر که زان کرد
چشم تو خنده که بیدار نکرد
شیر شری تو خورشید پاک
اینها همه از خود پریش بود
شیر شری تو خورشید پاک
اگر چه نیستی هستی ناکی
مشا که کن و کاه عشق ناکی
اینها همه از خود پریش بود
شیر شری تو خورشید پاک

اَهنگ نامش برآمد از زار چند مرزا ابوالقاسم مخلص فرزندت و شیر و مجروحان بر آکولیت وصال و برادر کهنه زانو
او را یک کوزه که ز کربانان و اشعار و شاعران معاهده ایند و است اندک از سن شش و نه زیاده از نوزده سال نکند شکر در پیش
طبیعی از طرف پیشو دارد اما زنی در کالات از لوح چشم و واضح و واضح است با غیر که نوشته است اشد اشد اشد اشد
زهر موی پستان تو شد چو زهر
بجز خیال نباشد در تو چشم
نما چشم و زهر و زهر و زهر
اگر تو بگو که زهر و زهر
چود و خیال چشم تو شد زهر
بدیده خار و بدیده خار
چشم تو زهر و زهر و زهر
کرم چشم تو زهر و زهر و زهر
شب وصال شمع چراغ حاجت
کرم چشم تو زهر و زهر و زهر
نما چشم تو زهر و زهر و زهر
عبدلار که موی غلو شد

۴۵

[illegible]

عصمو
لعصمو

قافه سنجان هم عرصه کند / وز دم خود جهان بدید جان کند
 پیش روز لشکر در پرتا خنده / نوح چه با او و چه یک ناخنده
 جمع بحر که در آن داد کار / لشکر جنجیب شد از ناد کار
 بازوی من ساخت و تو کن / خمشه مرد و دیلش همت کن
 ناپسین البت کفایت و ش / با هر کاکش هم کند و ش
 صریح بن احسن از آن که / کی شد به بجا ده و کوهر یک
 راستی آن که در زور و زینت / نوح از این دور و رفتن
 ماندم و هم در دین و کردار / **که ملک شاه اسماعیل شاه حمید**
 ساقی از آن جوهر از اسرار / افتاد از خواسته فریاد ی
 خاد که برین شایه و زان / در دشت از باز و دوان
 کرسنت شاه کی از او ش / برد شاه دای و دل از او
 در پی کار و هم از آن خاندان / این شرف غازی هم از آن خاندان
 ساقی حق اختر خورشید تا / خورده از آن کوهر خورشید تا
 باله شد از آن زانها طایر / که شد از کوهر و سوسیل طایر
 در طربان و صبح از آن ش / با هر از حکمت باری ش
 پیش و بر اسم نوام علی / صومعه چشم بوجم علی
 حکم نواز فخر و شهادت / شاهین در حکم نواز علی
 چون ستم این نوازش / در دل بیکار و غم و زینت
 زهر و کرد و شد از آن ش / کاشه بر خون شد از آن ش
 چو بر پری که نو بر ناپس / مهل و ش از شعله بر ناپس
 که بر ارد و عد و غش / بر و دات پیش و نالفت
 سبل و یو سید و شاد و ش / باز نواز شد از آن ش

هزار تن هم از آن هم کمر / نامه جلال از آن هم کمر
 دوخت به هر که صفت کلک / و در که او صفت کلک
 پشت از نوح نوشت اشکار / لا شتر ش این شتر شکار
 همت از این در سکی طایر / نابود از جان رکی و نایر
 نابود این کلش بر نوبت / بافته از آن بر نوبت
 ساقی از آن با خوشیم / **در شکر نعمت بر این محمد ساعدی**
 بر غم با جوهر دل رحمت بود / رحمت تو هم داخل رحمت بود
 شکر تو کرد که نعل از آن / از حق تو کرد نعل از آن
 کار دل از غفلت اعراض / خاصه که از غفلت اعراض
 ای نواز رحمت خود حدیگر / ساعده و صفت خود حدیگر
 نام نواز رحمت معین / با هر از غایت معین
 ظاهر از طوارق و انوار / که شد از طوارق و انوار
 خشم بوج و صاعقه و نور / افش صیبت هم و نور
 خدای تو که از حکمت بود / کرد و داد و رحمت بود
 نظم نواز و مدح و شکر / صفاتش از صفت شکر
 در و صمد و سجد و دیوان / با حق تو بود و دیوان
 کجی تو بود و الحق زباید / عمر تو بود و الحق زباید
 ساقی از آن با خوشیم / **اغانه استات**
 سیراب دل و شکر ش / مهر و شکر شو و شکر ش
 شیر و ناکرده و بر شو / ناهم شیر و بر شو
 حرف و داد و دیوان / ناکشیدن با میر و دیوان
 که لقب از طاهر و کوی / بنده نام و طاهر و کوی
 ریشه از دشت در آنجا ماند / ریشه از دشت در آنجا ماند
 وز مهر و دشت از شکر / و مهر و دشت از شکر
 جاش جان عد و آنکه / جاش جان عد و آنکه
 که هر دو دشت و بیابان / که هر دو دشت و بیابان
 نغمه عمر عد و دشت / نغمه عمر عد و دشت
 و زلف فضل و نیکو ش / و زلف فضل و نیکو ش
 جرد از غنچه و شکر / جرد از غنچه و شکر
 دارد از خلق از آنجا / دارد از خلق از آنجا
 به از آن ذات که انسان / به از آن ذات که انسان
 ساعد و دشت و نواز / ساعد و دشت و نواز
 سید و زلف و نواز / سید و زلف و نواز
 قوت دین شامه عد / قوت دین شامه عد
 که کس از هم نوازش / که کس از هم نوازش
 روی تو مثل عیال / روی تو مثل عیال
 پیش تو حجاب از من / پیش تو حجاب از من
 صفوت او جوهر نواز / صفوت او جوهر نواز
 بر سر نواز و شکر / بر سر نواز و شکر
 و زلف از جلال / و زلف از جلال
 می و شکر و شکر / می و شکر و شکر
 کوش که از جلال / کوش که از جلال
 نغمه و نواز / نغمه و نواز
 و زلف از جلال / و زلف از جلال

لشکر و ناخنده در کارزار / دشمن غنیمت ساخته در کارزار / ز بر او خاک و دانه از پایمال / سوده بر افلاک و سراسر پایمال

آمد زان همزه زان پیش / افت پروانه در افش پرست / زان به سنگی از پایمال / کوهی از قطره او باران داد

ساقی زان می که بر از ناوکل / **در حقیقت که کمال نام داشت** / باز بران چو در از غنا و کل / فد کمال از دولت کمال داشت

کرمی سناز کل اید پیش / ای از ان باز کل اید پیش / مرغ اگر صبی کل اید داشت / فد کمال از دولت کمال داشت

داشتند از هر چو دران شایسته / دختر جانان در پیش از پیش / دختر خوش صورتی معنی کرد / برده هم از دعوی بیل کرد

کل شده نام خوشان کل داد / سوخته می زان کل کل داد / دامنش از دایه بد بال کرد / در غم و دایه صد بال کرد

کرم پیشانی او غم بود / از پیشانی کی غم بود / کبوتری نوامه نا باز رفت / خرم زان نا شب بیدار رفت

فامد او کلین باغ جنا / دیدن او مرهم باغ جنا / ابرویش از فلبه عشا جنا / چو مرهم در فلبه عشا جنا

سببش او نموده هر کشته / غمناک اندوخته هر کشته / ترکش او نموده هر کشته / مستی او نموده هر کشته

در پیشان او ز پیشان بود / و او را از پیشان بود / غم خوش صورتی پیشان / هر چه از پیشان بود

چهره میوه بد پیشان بود / در پیشان او ز پیشان بود / دل شده دیوانه از از او / کوشده بیک از از او

چون حسن از پیشان بود / کوشده کس از پیشان بود / لعل لبش ز پیشان بود / بوسه زان ز پیشان بود

در پیشان او ز پیشان بود / راه دالان ز پیشان بود / فطرت دالان ز پیشان بود / صبر زان ز پیشان بود

خنده او ز پیشان بود / نهی زان ز پیشان بود / رسته دالان ز پیشان بود / کوه جان ز پیشان بود

سبب کوه ز پیشان بود / میوه زان ز پیشان بود / افش و دانه زان ز پیشان / وز دانه زان ز پیشان

نغمه خام از زان بود / نغمه زان ز پیشان بود / نغمه زان ز پیشان بود / نغمه زان ز پیشان

بر کلان زان ز پیشان بود / رسته کلان ز پیشان بود / رسته کلان ز پیشان بود / رسته کلان ز پیشان

وز کلان زان ز پیشان بود / عری زان ز پیشان بود / عری زان ز پیشان بود / عری زان ز پیشان

ناد و نای چو در زان بود / چون سخن اینجا رسد زان بود / دایه و دایه زان ز پیشان / دایه و دایه زان ز پیشان

هم کلان زان ز پیشان بود / عرش خوش از پیشان بود / از کشت پیشان زان ز پیشان / از کشت پیشان زان ز پیشان

کر کلان زان ز پیشان بود / کی بر ازان صوفی از پیشان / نشسته و نشسته زان ز پیشان / نشسته و نشسته زان ز پیشان

ساقی زان ز پیشان بود / **نغمه زان ز پیشان** / خاطر این بلبل باغ نواز / خاطر این بلبل باغ نواز

سودم ازین شعلات شعله / ناله از ان شعله سوخته / بر رخ خوشه بکن از طر زاده / برده کشت از طر زاده

باز کلان زان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان

هر سر زان کلان ز پیشان بود / بر کلان ز پیشان بود / بر کلان ز پیشان بود / بر کلان ز پیشان

از پیشان کرم زان ز پیشان بود / خاطرش از پیشان بود / خاطرش از پیشان بود / خاطرش از پیشان

لشکر خط ناخنده بر رویا / هند و دل و دست از زان بود / ناله از ان شعله سوخته / ناله از ان شعله سوخته

ماجر جان خوشان بر پیش / ناله از ان شعله سوخته / ناله از ان شعله سوخته / ناله از ان شعله سوخته

چشم شده هم کلان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان بود / کرم زان ز پیشان

ساقی زان ز پیشان بود / ساقی زان ز پیشان بود / ساقی زان ز پیشان بود / ساقی زان ز پیشان

رویا و خوشان از زان بود / می خورد و رویت از زان بود / کشت کلان زان ز پیشان / کشت کلان زان ز پیشان

آتش میوه زان ز پیشان بود / آتش میوه زان ز پیشان بود / آتش میوه زان ز پیشان / آتش میوه زان ز پیشان

روزی زان ز پیشان بود / روزی زان ز پیشان بود / روزی زان ز پیشان / روزی زان ز پیشان

فرش زان ز پیشان بود / فرش زان ز پیشان بود / فرش زان ز پیشان / فرش زان ز پیشان

شاخ کلان زان ز پیشان بود / شاخ کلان زان ز پیشان بود / شاخ کلان زان ز پیشان / شاخ کلان زان ز پیشان

شاخ کلان زان ز پیشان بود / شاخ کلان زان ز پیشان بود / شاخ کلان زان ز پیشان / شاخ کلان زان ز پیشان

از پیشان زان ز پیشان بود / از پیشان زان ز پیشان بود / از پیشان زان ز پیشان / از پیشان زان ز پیشان

دختر کبیر زان ز پیشان بود / دختر کبیر زان ز پیشان بود / دختر کبیر زان ز پیشان / دختر کبیر زان ز پیشان

باز کلان زان ز پیشان بود / باز کلان زان ز پیشان بود / باز کلان زان ز پیشان / باز کلان زان ز پیشان

حسرت زان ز پیشان بود / حسرت زان ز پیشان بود / حسرت زان ز پیشان / حسرت زان ز پیشان

کلان زان ز پیشان بود / کلان زان ز پیشان بود / کلان زان ز پیشان / کلان زان ز پیشان

رفت دالان زان ز پیشان بود / رفت دالان زان ز پیشان بود / رفت دالان زان ز پیشان / رفت دالان زان ز پیشان

رستمی از زان ز پیشان بود / رستمی از زان ز پیشان بود / رستمی از زان ز پیشان / رستمی از زان ز پیشان

خضرتان از زان ز پیشان بود / خضرتان از زان ز پیشان بود / خضرتان از زان ز پیشان / خضرتان از زان ز پیشان

چون از آن در لاله دست
کل غم خود گفت بران دلهست
کاش بهر شب ز دلم بر کمرها
در دل و دل چون کند بر کمرها
بند بوی شد که کبر و دشت
چاره دایم کن و یکسو نزن
کر کن این چاره غم را بر سر
موی سارند بر بزم خوار بر
میکنم از زهر سر با خرمست
خرم از زهر کهم آخرت
دینت دوان ز کمر طنا و
ناخدا از طامعین نازاد
دابهر از خشمش بیچاره
کشت دلم و دلمه بر پا
شد سوی کی از زهر و کوی
کاری به خنده آنگون کوی
بیش تو کوه ار شده کاه کهن
جم شده دلمه و دله کهن
کرم شد از زهر و کوی
افز او غم و دلمه کهن
در صفت کرم و کوی
ملک غم از چنگ تو غم کهن
شهر غم از کوی و کوی
چاره کارش کن و کوی
که هم از آن دلمه کهن
ساعتیم باز دلمه کهن
بر زهر کوی و کوی
سکه دلمه کوی و کوی
شهر کوی و کوی
غرم و دلمه کوی و کوی
شکل و طامعین کوی و کوی
از غم شد لجم رکنا
میوه دلمه کوی و کوی
اولش از غم کوی و کوی
اگر کارش کوی و کوی
جم لجم کوی و کوی
کفت کل از دلمه کوی و کوی
بکر از دلمه کوی و کوی
معمر کارش کوی و کوی
غیر کل بد دلمه کوی و کوی
ژاله دلمه کوی و کوی
جم سوی دلمه کوی و کوی
بر زهر کوی و کوی
مدف از دلمه کوی و کوی
چاک شد از دلمه کوی و کوی
نغمه از دلمه کوی و کوی
چون شد از دلمه کوی و کوی
کفت بل دلمه کوی و کوی
فرین کوی و کوی
رو به از دلمه کوی و کوی
خاطر دلمه کوی و کوی
کوزد بر دلمه کوی و کوی
بکر از دلمه کوی و کوی
دوشد از دلمه کوی و کوی
ساعرم کفت از دلمه کوی و کوی
مرد دلمه کوی و کوی
زهر دلمه کوی و کوی
خو شد از دلمه کوی و کوی
مرد و دلمه کوی و کوی
فرین کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی
نغمه از دلمه کوی و کوی
از اجل این غم کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی

شخص جرم و دلمه کوی
بر سر از دلمه کوی
دلمه از دلمه کوی
موی سارند بر بزم خوار بر
میکنم از زهر سر با خرمست
دینت دوان ز کمر طنا و
ناخدا از طامعین نازاد
دابهر از خشمش بیچاره
کشت دلمه و دلمه بر پا
شد سوی کی از زهر و کوی
کاری به خنده آنگون کوی
بیش تو کوه ار شده کاه کهن
جم شده دلمه و دله کهن
کرم شد از زهر و کوی
افز او غم و دلمه کهن
در صفت کرم و کوی
ملک غم از چنگ تو غم کهن
شهر غم از کوی و کوی
چاره کارش کن و کوی
که هم از آن دلمه کهن
ساعتیم باز دلمه کهن
بر زهر کوی و کوی
سکه دلمه کوی و کوی
شهر کوی و کوی
غرم و دلمه کوی و کوی
شکل و طامعین کوی و کوی
از غم شد لجم رکنا
میوه دلمه کوی و کوی
اولش از غم کوی و کوی
اگر کارش کوی و کوی
جم لجم کوی و کوی
کفت کل از دلمه کوی و کوی
بکر از دلمه کوی و کوی
معمر کارش کوی و کوی
غیر کل بد دلمه کوی و کوی
ژاله دلمه کوی و کوی
جم سوی دلمه کوی و کوی
بر زهر کوی و کوی
مدف از دلمه کوی و کوی
چاک شد از دلمه کوی و کوی
نغمه از دلمه کوی و کوی
چون شد از دلمه کوی و کوی
کفت بل دلمه کوی و کوی
فرین کوی و کوی
رو به از دلمه کوی و کوی
خاطر دلمه کوی و کوی
کوزد بر دلمه کوی و کوی
بکر از دلمه کوی و کوی
دوشد از دلمه کوی و کوی
ساعرم کفت از دلمه کوی و کوی
مرد دلمه کوی و کوی
زهر دلمه کوی و کوی
خو شد از دلمه کوی و کوی
مرد و دلمه کوی و کوی
فرین کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی
نغمه از دلمه کوی و کوی
از اجل این غم کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی

در خانه کتاب فرایند

بر مکر این دلمه کوی
کافر این دلمه کوی
دام تو شد از طرب و دلمه کوی
نار دلمه کوی و کوی
زهر و دلمه کوی و کوی
باشم دلمه کوی و کوی
کفت دلمه کوی و کوی
طاعت دلمه کوی و کوی
اهلی این دلمه کوی و کوی
خو شد از دلمه کوی و کوی
نار دلمه کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی
نغمه از دلمه کوی و کوی
از اجل این غم کوی و کوی
کرم از دلمه کوی و کوی

بود و در بعضی از این کلمات
 این را می بیند و گشت و این
 چشم خود به رخ نوین می زند
 کتب در خانهای خضر و سفاک
 جلدین و مانی و کز و کز
 من چه شایسته و سزاوار
 غریب و صفت خود می زند
 ما بجا می کشیم این کلمات
 بر سر زبان می آوریم و می
 شایسته و سزاوار
 هر که دارد و دلش را شایسته
 جانشین می باشد و هر که
 در جهان عبادت دارد و کار
 می کند که ناگفته و می
 چون نیست هیچ و با هر چه
 چون تو می بینی و با هر چه
 شکر از آن که تو می بینی
 نفس و تو می بینی و با هر چه
 صورتی که می بینی و با هر چه
 خایان را می بینی و با هر چه
 شکر که می بینی و با هر چه
 از تو می بینی و با هر چه

خصلت احباب را در کتب
 راه نوین و سزاوار
 بر روی این نوین و سزاوار
 چشم خود به رخ نوین می زند
 کتب در خانهای خضر و سفاک
 جلدین و مانی و کز و کز
 من چه شایسته و سزاوار
 غریب و صفت خود می زند
 ما بجا می کشیم این کلمات
 بر سر زبان می آوریم و می
 شایسته و سزاوار
 هر که دارد و دلش را شایسته
 جانشین می باشد و هر که
 در جهان عبادت دارد و کار
 می کند که ناگفته و می
 چون نیست هیچ و با هر چه
 چون تو می بینی و با هر چه
 شکر از آن که تو می بینی
 نفس و تو می بینی و با هر چه
 صورتی که می بینی و با هر چه
 خایان را می بینی و با هر چه
 شکر که می بینی و با هر چه
 از تو می بینی و با هر چه

و من را عیان شد المطبوعه

القدر را شایسته و سزاوار
 صریح که می بینی و با هر چه
 دایم که می بینی و با هر چه

حکیم نامش بر پیشانی خود خطی انداخته و میفرمود که هر کس از این کتاب را بخواند...

بزرگوار بود و کلمات حق را در دلش میخواند و در هر روز یک بار این کتاب را میخواند...

در مراتب خلقت انسان قریب

در مرتبه اول خلقت انسان از خاک است و در مرتبه دوم از آب و در مرتبه سوم از خاک و آب...

در مرتبه چهارم خلقت انسان قریب

در مرتبه چهارم خلقت انسان از خاک و آب و در مرتبه پنجم از خاک و آب و در مرتبه ششم...

در مرتبه ششم خلقت انسان قریب

در مرتبه ششم خلقت انسان از خاک و آب و در مرتبه هفتم از خاک و آب و در مرتبه هشتم...

در مرتبه نهم خلقت انسان قریب

در مرتبه نهم خلقت انسان از خاک و آب و در مرتبه دهم از خاک و آب و در مرتبه یازدهم...

در مرتبه دهم خلقت انسان قریب

در مرتبه دهم خلقت انسان از خاک و آب و در مرتبه یازدهم از خاک و آب و در مرتبه بیستم...

در مرتبه بیستم خلقت انسان قریب

در مرتبه بیستم خلقت انسان از خاک و آب و در مرتبه سی و یکم از خاک و آب و در مرتبه سی و دوم...

بیا بر سر غم خاک بر سر غم خاک
 کزین غم خاک کزین غم خاک
 کل بکار و بکار و بکار و بکار
 بیا بر سر غم خاک بر سر غم خاک
 کزین غم خاک کزین غم خاک
 کزین غم خاک کزین غم خاک

خبر امش بر آن خصلی از اهل دارالعلم شیر از حق با الصبر از آن است و در او ایصال از سعادت جنت روی
 بدارالعلم از آن نهاد و کوی العرش سعاد شاد زاده از او تواجب از آن میرزا غلام و در علم خردی
 منظور از آن بیدار شدن مغرور طبعش ز غم از آن سلاسی بیاد کرده و در غم از آن و در غم از آن و در غم از آن

از قصاید اوست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست
 بجز بند که خواست بجز بند که خواست

از غزلیات اوست
 بار بار از آن که در آن که در آن
 بار بار از آن که در آن که در آن
 بار بار از آن که در آن که در آن
 بار بار از آن که در آن که در آن
 بار بار از آن که در آن که در آن
 بار بار از آن که در آن که در آن

کوتاه اول هر روز که در آن که در آن

خبر اسمع شمعش را از آن که در آن که در آن
 شمعش را از آن که در آن که در آن
 شمعش را از آن که در آن که در آن
 شمعش را از آن که در آن که در آن
 شمعش را از آن که در آن که در آن
 شمعش را از آن که در آن که در آن

که در آن که در آن که در آن
 که در آن که در آن که در آن
 که در آن که در آن که در آن
 که در آن که در آن که در آن
 که در آن که در آن که در آن
 که در آن که در آن که در آن

در فتح قلعه و کفرنا
 در فتح قلعه و کفرنا
 در فتح قلعه و کفرنا
 در فتح قلعه و کفرنا
 در فتح قلعه و کفرنا
 در فتح قلعه و کفرنا

کوتاه اول هر روز که در آن که در آن

[illegible]

ملک عثمان محمد علی کو شہنا دولت وصال شو و لکھو شہنا
شہسواران هم حشمی کو شہنا
منعم ابغیر غنی کو شہنا

اشک پیچیده مرا خوشتر از گهر زرد

عشق ناسرورشان از آن شد بدتر / مهر نادر جهان با حاصل شد بدتر / زهر هجران بکار خوشی حاصل شد / مشکل آنکه بود حاصل شد بدتر

پس چہرہ بویطریق و زکریا بن یحییٰ

هر زمان روزگار یونانی کند - هر زمان که نامرگانه زانی کند - هر که آن شوخ از من جدا کند - رهبر عشق او رستمی کند

حذرنا منكم يا اهل مصر

و بعد از آنکه پیش از این صل مصطفی آنکه منقذی صل سرور کائنات و نهانی صل انکه در کوی اوست الحاقی صل

فأشبهوا في ذلك

مظهر کبریا پر انبیا معنی طاووس و مرغ انبیا فائدہ صفا و صبر انبیا خواجہ اولیاء و امیر انبیا

فهرمان نضاح که ان قدر

ایکہ مقصود علیٰ ذہن و عاقل و
ایکہ رانیا جملہ خازنوں ایکہ خود معنی اسم اعظم
ایکہ بکریہ نکل اندرون

زین العابدین علی بن ابی طالب

اگر کولان را خوش بشناسد گفت فارسی غیر از زبان تو گفت حق می آنچه گفت از زبان تو گفت این دو بی مثال انسان بود

در کتاب مبین مرید از خشاک و تر

اینکه عرش خداست صلوات بر او
جز بامر خدا نیست افعال او
عذر را در قبول شدن افعال
صلوات بر او در دین و دنیا

تاجیور حساب تاجیور و زشمیر

خاصه سلطان بن شيرازان شيراز و کلبه سراجان فارس و فخر و روز سجادان فام رسم کفر اصل انانان

فَاعِلٌ نَفْعٌ وَخَيْرٌ دَافِعٌ خَرٌّ وَشَرٌّ

نہیں جزیرہ نور و ان خلف نہیں جزیرہ نور و ان خلف نہیں جزیرہ نور و ان خلف

این بنظر ائمه حضرتها ناز و رخ است تا روز دهر است

باز و رفته عم بین

لاکھ شہرین کند شوران کامرین

24

روز نوری شد طریقی نوریز از شرب کس جامه ملویریز رشک جسد بخش نعم خضریز بدو لکس ساربان و گویریز

در دورنج خمار از خماری شکن

دخترانك را پرده از رخ بکبر فصل از پیش ساغر اوج بکبر از رخ و لسان خال رخ بکبر بوسه از لعل از شوخ خط بکبر

کہ بظرف دامن کہ بعض چمن

نوحه است چمن ساغر و پیاپی بار
هر دفعه خا می پیاپی بار
بانوای مغرب و ربط و پی بار
در کلستان شرب و خور و پی بار

وطل برکن نه جا رخ میا و نه من

ما من فی ذین ما یبشاشک نزل من مملکة دور میبشاشک کلستان از صفایان رضوان اشک مل مجبور ملک کل فراوان شک

مل بھوکاں جو فی بخور و خن برن

چند روز خواب و خوراک و بیرون رفتن
کشتند و همیشه از غیبتشان طفلان را محراب از دستان در
ای کلان و حسن و در کشتن در

مسجد کلاں چاندنی از طرف پیر من

کوه و دشت و دین پر باغبان باغ و زاغ و چمن و عیش و عشرت در کسنان کل و ستر و ستر بر رخ دستان زلف پرستان

حلقه و دار و خم پیم و تاب و شکن

جانشین شد و کبد جای خالک از نفوس و هوس لوع دل آنک جسم خاکی بند بر فلک از دو چشم پنهان و مکرانک

راست در دل زدنك حديث و

چند حسرت بر بزم عصمتی
باد حسرت و اندیم ناله کی خودم
هر که در داغ و داغ روزی ز غایت
نفس سوزگار ز دم دی جوی

سید علی حسینی

از من خست پند و عزم
رحمت مستور ملک پادشاه
ماوراء النهر و غنای سرزمین
جست و طاعت نفس و پادشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

و اوهلم از غوغا و دروغ و غوغا

وہم و ہم

چند ایشیائی و افریقائی

تو را از عوارض که از تو می آید
 نه راه که عوارض که از تو می آید
 باشد از دست طاعت که از تو می آید
 باشد از دست طاعت که از تو می آید
 بار و بار از عوارض که از تو می آید
 بار و بار از عوارض که از تو می آید
 صد بار و صد بار از عوارض که از تو می آید
 صد بار و صد بار از عوارض که از تو می آید
 کبریا که در میان و عوارض که از تو می آید
 کبریا که در میان و عوارض که از تو می آید
 دل که در میان و عوارض که از تو می آید
 دل که در میان و عوارض که از تو می آید
 عجب که در میان و عوارض که از تو می آید
 عجب که در میان و عوارض که از تو می آید
 نیست عجب که در میان و عوارض که از تو می آید
 نیست عجب که در میان و عوارض که از تو می آید
 در پیش تو از عوارض که از تو می آید
 در پیش تو از عوارض که از تو می آید
 هست در پیش تو از عوارض که از تو می آید
 هست در پیش تو از عوارض که از تو می آید
 جلت و جلالت و عوارض که از تو می آید
 جلت و جلالت و عوارض که از تو می آید
 نشاء از عوارض که از تو می آید
 نشاء از عوارض که از تو می آید
 واقظ و عوارض که از تو می آید
 واقظ و عوارض که از تو می آید
 ناشی و عوارض که از تو می آید
 ناشی و عوارض که از تو می آید
دایمی و عوارض که از تو می آید
دایمی و عوارض که از تو می آید
 کثیر از عوارض که از تو می آید
 کثیر از عوارض که از تو می آید
 و قاری و عوارض که از تو می آید
 و قاری و عوارض که از تو می آید
 بنواض و عوارض که از تو می آید
 بنواض و عوارض که از تو می آید
 فلک و عوارض که از تو می آید
 فلک و عوارض که از تو می آید
 رسالت و عوارض که از تو می آید
 رسالت و عوارض که از تو می آید
 نوحه و عوارض که از تو می آید
 نوحه و عوارض که از تو می آید

از عوارض که از تو می آید

رابعی و عوارض که از تو می آید

که بشنید و با جد جلال و کمال
 که بشنید و با جد جلال و کمال
 طریقه ای که رسالت و عوارض که از تو می آید
 طریقه ای که رسالت و عوارض که از تو می آید
 ضادات شش و عوارض که از تو می آید
 ضادات شش و عوارض که از تو می آید
 شش و عوارض که از تو می آید
 شش و عوارض که از تو می آید
 حق و عوارض که از تو می آید
 حق و عوارض که از تو می آید
 پانزده و عوارض که از تو می آید
 پانزده و عوارض که از تو می آید
 تو را و عوارض که از تو می آید
 تو را و عوارض که از تو می آید
 عوارض که از تو می آید
 عوارض که از تو می آید
 خدا و عوارض که از تو می آید
 خدا و عوارض که از تو می آید
 عشق و عوارض که از تو می آید
 عشق و عوارض که از تو می آید
 مانع و عوارض که از تو می آید
 مانع و عوارض که از تو می آید
 آفتاب و عوارض که از تو می آید
 آفتاب و عوارض که از تو می آید
 شدم و عوارض که از تو می آید
 شدم و عوارض که از تو می آید
 او که و عوارض که از تو می آید
 او که و عوارض که از تو می آید
 در و عوارض که از تو می آید
 در و عوارض که از تو می آید
 معنی و عوارض که از تو می آید
 معنی و عوارض که از تو می آید
 بلبل و عوارض که از تو می آید
 بلبل و عوارض که از تو می آید
 سبز و عوارض که از تو می آید
 سبز و عوارض که از تو می آید
 از تو و عوارض که از تو می آید
 از تو و عوارض که از تو می آید
 چند و عوارض که از تو می آید
 چند و عوارض که از تو می آید
 بو که و عوارض که از تو می آید
 بو که و عوارض که از تو می آید
 در طلب و عوارض که از تو می آید
 در طلب و عوارض که از تو می آید

از عوارض که از تو می آید

از عوارض که از تو می آید

از عوارض که از تو می آید

از آن خاک که در دیوار و از آن گداز
 رسا نواز که در کتب و از آن گداز
 بسعدی که در کتب و از آن گداز
 که نواز که در کتب و از آن گداز
 این و آن و از آن گداز
 اگر که در کتب و از آن گداز
 اسیر که در کتب و از آن گداز
 بسا که در کتب و از آن گداز
 از غریب که در کتب و از آن گداز
 سبیل که در کتب و از آن گداز
 در راه که در کتب و از آن گداز
 تو را که در کتب و از آن گداز
 چنان که در کتب و از آن گداز
 جان که در کتب و از آن گداز
 شاه که در کتب و از آن گداز
 این که در کتب و از آن گداز
 صاف که در کتب و از آن گداز
 حجت که در کتب و از آن گداز
 و این که در کتب و از آن گداز
 نیکو که در کتب و از آن گداز
 مرا که در کتب و از آن گداز
 چنان که در کتب و از آن گداز
 و این که در کتب و از آن گداز

من تغزلایم و شکیبایم

که ایضا

که ایضا

مکر ز نایع حقیقت بیوسم
 هزاره که در کتب و از آن گداز
 در زخم که در کتب و از آن گداز
 خط که در کتب و از آن گداز
 کز نایع و از آن گداز
 این که در کتب و از آن گداز
 کوچه که در کتب و از آن گداز
 رحمت که در کتب و از آن گداز
 ناز که در کتب و از آن گداز
 جامه که در کتب و از آن گداز
 که در کتب و از آن گداز
 من که در کتب و از آن گداز
 رضا که در کتب و از آن گداز
 سلطان که در کتب و از آن گداز
 این که در کتب و از آن گداز
 که در کتب و از آن گداز
 خلا که در کتب و از آن گداز
 در جامع که در کتب و از آن گداز
 و فون که در کتب و از آن گداز
 شهر که در کتب و از آن گداز

رضا

فرشته

ای غلبه هست بد و خشت
 ای ماه و ماه پیش تو فریاد
 از خنده چو در صوفی
 در انکبین شتر و صافی
 از غم و غم و غم و غم
 دلها مهر و بود و بیک غم
 برین شده است چو در زلف
 سحر اگر کرده تو چشم اند
 تیار و تو خور و دل جان
 کر و تو خانی ز عجب دل
 من مشک و غالیه که تو
 دیگر نه بد را چشم مکر

ای ماه و ماه پیش تو فریاد
 ای شهید ناب و خنده از شکر
 ای خنده چو در صوفی
 در انکبین شتر و صافی
 از غم و غم و غم و غم
 دلها مهر و بود و بیک غم
 برین شده است چو در زلف
 سحر اگر کرده تو چشم اند
 تیار و تو خور و دل جان
 کر و تو خانی ز عجب دل
 من مشک و غالیه که تو
 دیگر نه بد را چشم مکر



دل از خط اول تو مهر خرا
 ما ناچو لعل افشاده نثار
 می رخ ازل از پی تو یو بان
 در پارس تو بیک کل کلزار
 ای دین که مدی تو بیدار
 عین کم بروی تو می و لول
 کفتم سه و سه بر چم از لعلک
 کفنا اگر به یک کن استغنا
 ناز لعلم نه در خور یویش
 لعل لطیف را نکم افکار
 رسم که جای پوشش و لعلک
 فردا خجل شور بر سر بار
 صدر زمانه غافل و دنیا
 معنی عقل اینتر اسرار

ای دین که مدی تو بیدار
 عین کم بروی تو می و لول
 کفتم سه و سه بر چم از لعلک
 کفنا اگر به یک کن استغنا
 ناز لعلم نه در خور یویش
 لعل لطیف را نکم افکار
 رسم که جای پوشش و لعلک
 فردا خجل شور بر سر بار
 صدر زمانه غافل و دنیا
 معنی عقل اینتر اسرار



خوشترید چون جناب فرصت که ذکرش خواهد آمد دیناچه بر دیوان اشعاران نوشته صواب چنان است که
 خطبه دیناچه را نکرده باز از آنچه در شرح حالش نگاشته در اینجا ثبت افتد و محظوظ شود به نام نامش الحاح
 محمد بنی لقب کر امیش بجا اشعار مولانا از بدایب شباب تا اکنون که از عرش سال میکند و با وجودی که
 فضا سرانگشت جفا بر چشم جهان پیش گذاشته و سر نیزه قدر مردمت دیده اش را از خطبه بینای عاری داشته
 همواره بکب فضایل و تحجیل معارف و تکمیل اخلاق همت گاشته با اکابر معاشرت و صاحب کرامت با جماع
 کالات صوری و معنوی گردیده در علوم عربیه و فنون ادبیه چنان ساعی جامد که معارج دانش را عاری جاعد
 در گفتن هر کوزه از اشعار قادر است و علو طبعا از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و بلج است و عرصه خیالش وسیع
 کلامش بر کمال معرفت است و معالایش بر مقامش موصف بقصائد فصیح و بلیغ و غزلیات مبلغمه تمکین چنان
 فریر که بندگان شاعرین ناخنه که شمعان این عرصه را یکبارنگ از بار کجی برانداخته و درین چنان طاق
 و ظاهر است که سخن را بطرز عیب بندیده و بنا بر سنجیده سزاید و هر کوزه شعری که امتحانش کنند ارتقا لا با حسن و کجی
 از عهد بر آید مؤلفان نذکره موسوم به تنکیرشان بارس کوبد اکنون که سال هزار و سیصد و سیزده هجری است چنان
 شوریده و در راه خلافت طهارت توقفت است مجموع شد که در اینجا نظرونظر اعلی حضرت اندر مهابت کشته بهرام خرفانه
 مناز و بلذت بیل فصیح الملک مغیر و سرافراز آمده این اشعار را بداد که از طبع شراش تراشیده زینت کتاب گردد بد
 لوحش الله زبوا ادم فریقا که توان شدن از ناخنه ناخن
 سم تو که همان بودیم تو که کواکبا نعل تو که شکافتی تو که خار کن از دور و یاری کردی که شکر تو کردی بزرگوار که بیل انکس شادان
 از سر هیچ سخن تو که دلت نو سینه کوه شوخ تو که پر پر خطا که کردی برین سندی ز سده دل خار که شود جملان
 که تو را بالاد بخواهی شکار شوق به پیش و ابر کلام که باز شد از صبر تو سینه تو که ملک کرد پای دوست و دم از کوشش سرین
 بجز از ادب تو که بخواهی کن فتنم که شود نادیده تابش

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 شماره ۱۲۶۵

